

## Chicken and Millipede

 Winny Asara

 Magriet Brink

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

 3

 دری `prs` / English `en`

خروس و هزارپا هم دوست بودند. ولی همیشه در حال رقابت بودند. یک روز تصمیم گرفتند هم فوتبال بازی کنند! ببینند چه کسی بهترین بازیکن است.

...

Chicken and Millipede were friends. But they were always competing with each other. One day they decided to play football to see who the best player was.

آن‌ها به زمین فوتبال رفتند و بازی خود را شروع کردند. خروس سریع حرکت می‌کرد، ولی هزارپا سریع‌تر بود. خروس توپ را به دور پرلاب می‌کرد، ولی هزارپا به دورتر. خروس شروع به بدخلقی کرد.

...

They went to the football field and started their game. Chicken was fast, but Millipede was faster. Chicken kicked far, but Millipede kicked further. Chicken started to feel grumpy.

آن‌ها تصمیم گرفتند که یک شوت پهلتي بزند. اول، هزارپا دروازه‌بن شد.  
خروس فقط يك گل زد. بعد نوبت خروس شد كه در دروازه‌بستد.

...

They decided to play a penalty shoot-out. First Millipede was goal keeper. Chicken scored only one goal. Then it was the chicken's turn to defend the goal.

هزارید به توپ ضربه زد و گل شد. هزارید توپ را دربیبل کرد و گل زد.  
هزارید سرش به توپ ضربه زد و گل زد. او در نهایت پنج گل زد.

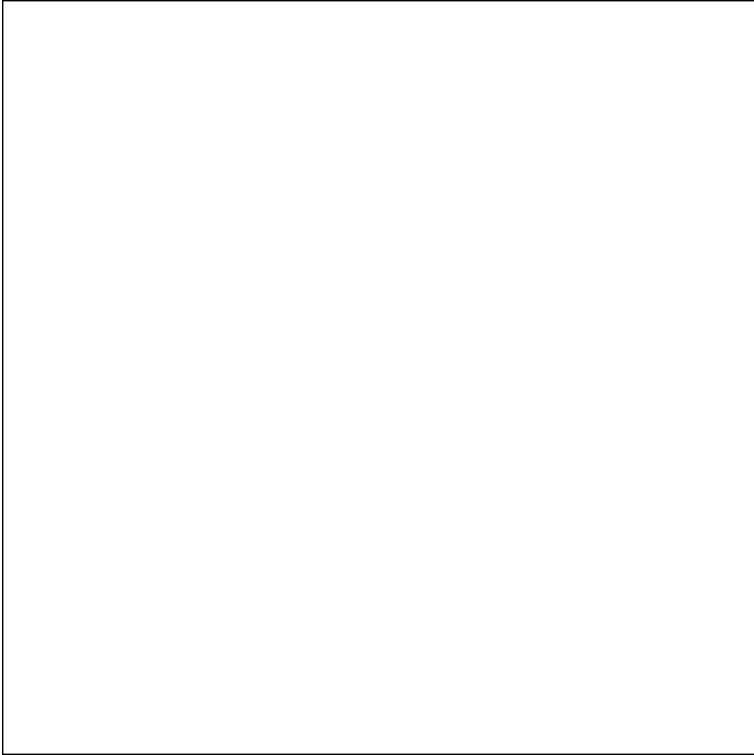
...

Millipede kicked the ball and scored. Millipede  
dribbled the ball and scored. Millipede headed the  
ball and scored. Millipede scored five goals.

خروس از اینکه بجزی را باخته بود خیلی عصبانی بود. او بزندهی خیلی بدی بود. هزارچه شروع به خندیدن کرد، چون دوستش شروع به نق زدن کرد.

...

Chicken was furious that she lost. She was a very bad loser. Millipede started laughing because his friend was making such a fuss.



خروس خیلی عصبانی بود در حدی که نوکش را گملاجز کرد و هزارچه را  
قورت داد.

...

Chicken was so angry that she opened her beak  
wide and swallowed the millipede.

هنگمی که خروس به خانه می‌رفت، هدر هزارپه را دید. او پرسید، “تو  
پسرم را دیده ای؟” خروس هیچ جوابی نداد. هدر هزارپه نگران شده بود.

...

As Chicken was walking home, she met Mother Millipede. Mother Millipede asked, “Have you seen my child?” Chicken didn’t say anything. Mother Millipede was worried.



در آن هنگام هدر هزارچه صدای ظریفی را شنید؛ صدایی گرین: “کمکم کن هدر!” هدر هزارچه به اطراف نگاه کرد و بدقت گوش داد. صدا از درون شکم خروس می آمد.

...

Then Mother Millipede heard a tiny voice. “Help me mom!” cried the voice. Mother Millipede looked around and listened carefully. The voice came from inside the chicken.

مدر هزارپه فرید زد، “از قدرت مخصوصه استفاده کن فرزندم!” هزارپه  
می‌تواند بوی بد و مزه‌ی وحشتناکی به وجود آورند. خروس احساس  
کرد که دلش بد می‌شود.

...

Mother Millipede shouted, “Use your special power  
my child!” Millipedes can make a bad smell and a  
terrible taste. Chicken began to feel ill.

خروس هروق زد. بعدا دو بیره قورت داد و تف کرد. بعد عطسه کرد و سرفه کرد و سرفه کرد. هزار بچہ چنڈش آور بود.

...

Chicken burped. Then she swallowed and spat. Then she sneezed and coughed. And coughed. The millipede was disgusting!

خروس آنقدر سرفه کرد که هزارچی از دهنش بیرون آمد. هدر هزارچی و  
کودکش به بالای درخت خزیدند که مخفی شوند.

...

Chicken coughed until she coughed out the  
millipede that was in her stomach. Mother Millipede  
and her child crawled up a tree to hide.

از آن زمان به بعد، مرغ و هزارپه هم دشمن شدند.

...

From that time, chickens and millipedes were enemies.




# Global Storybooks


[globalstorybooks.net](http://globalstorybooks.net)

خروس و هزارپا

## Chicken and Millipede

 Winny Asara

 Magriet Brink

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library) (prs)

